

بررسی چگونگی دستیابی داریوش اول به پادشاهی

سیدمحسن قائم مقامی

پیش گفتار

حدود دو قرن است که دانشمندان بطور پیگیر و مشتاقانه به بررسی‌های زبان‌شناسی، باستان‌شناسی و تاریخی اطلاعات موجود در کتیبه بیستون مشغولند. این تحقیقات پس از رمزگشایی‌های «گروتفند» و «راولینسون» شدت و دقت بیشتری به خود گرفته و بیش از پیش بر اهمیت کتیبه بیستون افزوده، تا آنجا که آن را به یکی از مهمترین اسناد تاریخی جهان باستان تبدیل کرده است.

در این پژوهش سعی بر آن است که بیشتر به بررسی «اطلاعات تاریخی» کتیبه بیستون پرداخته شود. فی‌الواقع تا آنجا که اسناد و مدارک؛ زبان‌شناسی، باستان‌شناسی و متون تاریخی باستان - بویژه تاریخ هرودت - به ما اجازه دهد، به صحت و سقم اظهارات «داریوش اول» (۴۸۶-۵۲۱ ق.م) در این کتیبه می‌پردازیم.

بدیهی است که هسته اصلی این تحقیق را «بررسی چگونگی به پادشاهی رسیدن داریوش اول (۴۸۶-۵۲۱ ق.م)» تشکیل می‌دهد و اگرچه در این زمینه تحقیقات فراوانی انجام گرفته، اما سعی ما بر آن است که به گونه‌ای منتقدانه و با ترکیب اسناد و مدارک موجود به این مسأله مهم یعنی «چگونگی رسیدن داریوش اول به پادشاهی و اظهارات وی در کتیبه بیستون» بپردازیم تا شاید بدینوسیله تا حدی از ابهامات این مقطع تاریخی کشورمان کاسته شود.

مقدمه

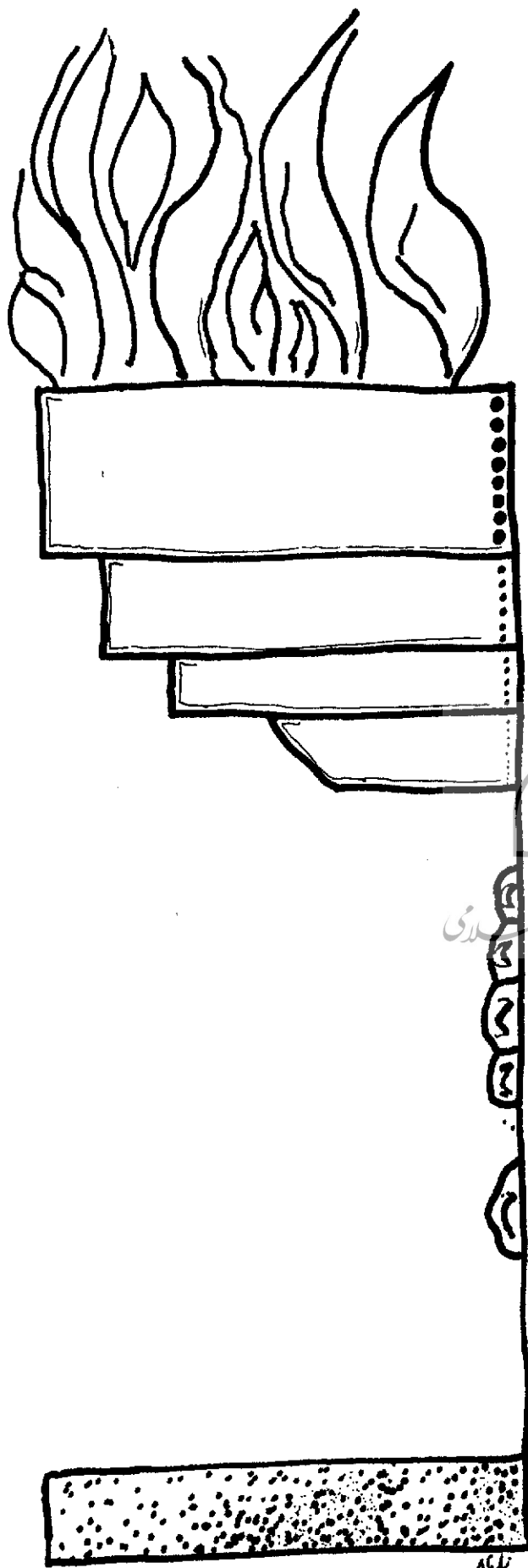
«من داریوش شاه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، شاه پارس (ایران)، پسر ویشتاسپ، نوه ارشام، هخامنشی، ...»

بیستون، بند اول به درستی که این قاطعیت، صلابت و گیرائی که در سخنان داریوش اول (۴۸۶-۵۲۱ ق.م) می‌بینیم و نیز به دلیل آگاهی‌ای که از اقدامات بی‌سابقه و کشورداری شایسته وی در دوره پادشاهی‌اش داریم، هیچ شکی برای ما در

ارتباط با «شایستگی» داریوش اول در امر پادشاهی باقی نمی‌ماند. بخصوص که متون تاریخی عهد باستان - مخصوصاً هرودت - و نیز اکثر قریب به اتفاق تحقیقات دانشمندان نه تنها بر امر فوق بلکه بر تمامی اظهارات داریوش در کتیبه بیستون صحه می‌نهند.

بنظر می‌رسد که با وجود تمامی «شایستگی‌ای» که داریوش اول (۴۸۶-۵۲۱ ق.م) در امر پادشاهی داشت ولی نکاتی وجود دارد که پژوهشگر تاریخ را در ارتباط با «استحقاق» به پادشاهی رسیدن داریوش اول به خود وامی‌دارد و آنها عبارتند از اینکه؛ با توجه به «قانون» پادشاهی در ایران باستان و نیز پیشینه خانوادگی داریوش - پدر داریوش شاه نبود - و با تأمل در مطالب کتیبه بیستون و متون تاریخی باستان و مخصوصاً با توجه به شورش‌های همه جانبه‌ای که به گفته خود وی در «تمامی ایالات» ایران به هنگام به پادشاهی رسیدن وی روی داده، بنابراین باید در «استحقاق» پادشاهی وی با احتیاط بیشتر و بلکه با تردید نگریست.

در واقع آنچه که برای ما سؤال برانگیز است آن است که «آیا به پادشاهی رسیدن داریوش اول قانونی و بر حق بود یا وی رباینده (غاصب) مقام پادشاهی بود؟» آگاهی و اشراف بر کتیبه بیستون و متون تاریخی باستان، این سؤال را بیشتر قوت بخشیده و در ارتباط با این سؤال (مسأله اصلی) سؤالات فراوان دیگری را بدنبال می‌آورد و البته تأمل و تعمق در آنها به حل این مسأله کمک می‌نماید از جمله اینکه: ۱. چرا کمبوجیه در آغاز پادشاهی خود - آن هم پس از آرام کردن اوضاع - تصمیم گرفت که برای مدت طولانی تاج و تخت را رها کرده و به فتح مصر و ... (آفریقا) بپردازد، یعنی رفتن به سفر جنگی‌ای که بازگشتی در آن نبود؟ ۲. آیا براستی کمبوجیه قبل از سفر جنگی مصر برادر خود بردیا را کشت؟ ۳. کسی که در غیبت طولانی مدت کمبوجیه مدعی پادشاهی شد، بردیای واقعی بود یا بردیای دروغین (گنومات)؟ ۴. آیا مرگ کمبوجیه به همان کیفیتی بود که داریوش گفته است؟ ۵. اگر براستی داریوش «استحقاق» پادشاهی را داشت، چرا پس از رسیدن به پادشاهی در «تمامی



ایالات» ایران شورش شد و در هر یک شخصی خود را «پادشاه» می خواند؟
 ۶ آیا داریوش با بوجود آوردن کتیبه بیستون به زیان خود عمل نکرده است؟
 اگرچه با مطالعه این مقطع تاریخی ایران و با آگاهی بر اسناد و مدارک این دوره سئوالات دیگری نیز پیش می آید ولی ما از ارائه آنها خودداری می کنیم چرا که کمابیش در ارتباط با یکدیگر بوده و می توان آنها را در یکدیگر هضم نمود و همه آنها را در مسأله اصلی و در نهایت در فرضیه اصلی تحلیل بُرد. اکنون بپردازیم به فرضیات: بطور یقین می دانیم که پدر داریوش اول (۴۸۶-۵۲۱ ق.م) یعنی ویشناسپ تنها والی گرگان و پارت بود نه پادشاه و پدر بزرگ وی یعنی آرشام هم اگر براساس لوحه ای که از وی بجا مانده - و البته جای تردید دارد - پادشاه بدانیم، با به قدرت رسیدن کورش بزرگ از قدرت برکنار شد. بنابراین معلوم می شود که داریوش شاهزاده نبود و براساس قوانین ایران باستان کسی «استحقاق» پادشاه شدن را داشت که از جانب پدر و مادر، خصوصاً پدرش پادشاه باشد. شاید شورش های متعددی که به هنگام پادشاهی داریوش اول در ایران روی داده با این موضوع ارتباط داشته باشد.
 می دانیم که کمبوجیه در آغاز پادشاهی اش برای مدتی شورش هایی را سرکوب نمود. بنابراین غیرمنطقی به نظر می رسد که وی پس از آرام نمودن اوضاع بلافاصله تصمیم بگیرد پادشاهی خود را به مغان دربار - طایفه ای از مادها یعنی کسانی که پارس ها پادشاهی را از آنها گرفته بودند - بسپارد و به یک سفر جنگی طولانی مدت یعنی فتح مصر و آفریقا برود از آنجا که این تصمیم گیری تا حدی غیرمنطقی است، شاید در این سفر بی بازگشت کمبوجیه، دستهای پنهانی در کار بوده است.
 داریوش می گوید که کمبوجیه برادر خود بردیا را کشت و ظاهراً - براساس تاریخ هرودت - وی هنگامی که راهی سفر جنگی مصر بوده از بیم حلفیان بردیا این کار را کرده ولی باید گفت: بنظر می رسد که خط طغیان بیشتر از جانب مغان یعنی مادی هایی که در گذشته از سلطنت سلب شده بودند بیشتر سر می زد تا برادرش بردیا. ثانیاً بردیا اولاً همچون کمبوجیه فرزندی کوروش کبیر و ثانیاً شاه ایالات شرقی ایران بود و حضور مهمی در دربار داشته در یک کلام می توان گفت: پس این کمبوجیه شخص دوم امپراتوری بود. حال براساس گفته داریوش کمبوجیه چگونه می توانست بردیا را بکشد و هیچکس متوجه عدم حضور وی در دربار نشود و این عدم حضور را تا کی می توانستند توجیه کنند. پس از موضوع نیز قابل قبول نیست. بخصوص که گئوماتی که خود را بجای بردیا پادشاه خوانده است، به هیچ وجه خود را به مردم و دربار نشان نمی دهد!
 کیفیت مرگ کمبوجیه نیز توسط داریوش بسیار مبهم است و هرودت نیز مرگ او را تنها در ارتباط با اصابت خنجرش به پایش می داند! که البته مرگ بر اثر چنین ضربتی قدری بعید به نظر می رسد مگر آنکه از پیش برنامه ریزی انجام شده باشد.
 با توجه به سئوالات و فرضیات مذکور، به نظر می رسد که داریوش با بوجود آوردن کتیبه بیستون سندی بر علیه پادشاهی خود از خود بجای نهاده است و البته صحت و سقم این فرضیه در پایان پژوهش بهتر مشخص خواهد شد.

۱. Georg friedrich grotefend. (1775-1853).

۲. Sir Henry Rawlinson. (1870-1895).